

نوشته: علی اکبر سعیدی سیرجانی

تهیه و تدوین: مهندس منوچهر کارگر

## سیمای دو زن

داستان خسرو و شیرین را نظامی در سال ۵۷۶ سروده است و منظومه ی لیلی و مجنون را هشت سال بعد . اگر تولد او در حوالی ۵۳۰ باشد هر دو منظومه محصول دوران پُختگی طبع وی است .

نظامی بعد از سرودن مخزن الاسرار که مجموعه ای حکمی و عرفانی است، به نظم داستان عاشقانه- و به تعبیر خودش هوسنامه ی - خسرو و شیرین پرداخته است و توجهش برای این تغییر ذائقه و پرداختن از معارف الهی به معاشقات بشری و زمینی ، این که در جهان امروز و میان ابنای بشر کسی نیست که او را هوس مطالعه ی هوسنامه ها نباشد . و انگیزه اش در نظم این داستان ظاهراً تدارک هدیه ای است بمناسبت جلوس طغرل بن ارسلان سلجوقی بر تخت شاهی و واقعا یادی از معشوق در جوانی از کف رفته اش " آفاق " .

این منظومه موفق ترین اثر نظامی است ، زیرا علاوه بر یاد " آفاق " زمینه ی داستان باب طبع شاعر است که مرد زاهد از جهان بریده ی " کفی پست جوین ره توشه کرده " بشدت دل بسته ی توصیف تجملات است و نقاشی صحنه های پرشکوه و بزمهای شاهانه و مجالس

پُر زَر و زیورِ عیش و طَرَب؛ و این همه در قلمرو مهین بانوی ارمنی و بارگاهِ خسرو پرویز ساسانی فراهم است .

شیخ گنجوی چون زمینه ی داستان را مناسب هنرنمایی می بیند با نهیب " فرَس بیرون فِکَن میدان فُراخ است " همه ی استعدادهاي خداداده را در صحنه آرائیهای داستان به نحوی ظاهر می کند که درین هشتصدساله کسی از حریفان و مدعیان با همه ی تلاشها نتوانسته به گَرَدَش برسد .

اما در سرودن منظومه ی لیلی و مجنون ، بیش از میل دل شاعر ، اطاعتِ فرمان شاهانه منظور است که شروان شاه اخستان بن منوچهر ، قاصدی نزدش فرستاده است ، با این فرمان که : در پی داستان خسرو و شیرین ، اکنون " لیلی و مجنون ببایدت گفت " .

و نظامی حیران مانده است تا چه کند که " اندیشه فراخ و عرصه تنگ است " ، سرگذشتِ لیلی و مجنون داستان ملال انگیز بی هیجان و از اینها بدتر عاری از شکوه تجملی است ، " نه باغ و نه بزم شهریاری - نه رود و نه می نه کامکاری " .

جوان سوداژده ی دیوانه وضعی که مبتلا به جنون خود آزاری است و عاشقِ عشق و دیوانه ی دیوانگی ، دل به دختری می بندد از تحقیرشدگان و بی پُشت و پناهان روزگار ، آنهم در کویر خشک و سوزان عربستان و در محیطی که میان زن و مرد تفاوت از زمین تا آسمان است .

شاعر با اکراه تن بدین کار می دهد ، اما به برکتِ طبع توانا موفق میشود داستانی ملال انگیز را بر صدر غننامه های ادب فارسی

بنشاند. این هردو منظومه هم در اصل مفصل بوده است و شامل فصل ها و صحنه هائی خارج از روال داستان که صرفاً به قصد ابراز مراتب فضل سروده شده است و اقتناع مدعیان و حریفان پُر مایه ای که در دربار سلاطین آن روزگاران کم نبوده اند<sup>(۱)</sup> و هم در طول زمان بر اثر تصرفات متذوقان مفصل تر شده است<sup>(۲)</sup>

نظامی در آغاز هردو داستان مدعی است که در اصل قصه تصرفی نکرده است و نسخه ی منثور داستان را خوانده و به نظم آورده، و تا آنجا که از پُشتِ غُبارِ هشت قرن گذشته به کمکِ شواهدِ تاریخی و رسوباتِ رسوم و سنن میتوان دریافت دعوی کزاف و باطلی نکرده است. اما بعید می نماید آنچه هم اکنون در دسترس ماست از دخل و تصرف کاتبان صاحب ذوق بلفضول برکنار مانده باشد.

خاصیتی که آفتِ اصالتِ منظومه های مردم پسند است.

متأسفانه قدیم ترین نسخه ای که از خمسه ی نظامی تا امروز دیده ایم، دو قرنی با روزگار شاعر فاصله دارد و با سابقه ای که از کاتبان اهل تصرف داریم بعید است همه ی ابیاتش این منظومه ها محصول طبع نظامی باشد، به دلیل ناهماهنگی بعضی ابیات و تناقض معنوی مطالب و ناجوری صحنه ها.

این بحث مجالی وسیع تر می خواهد، اما اشارتی می توان کرد به قصه ی زید و زینب و عرفان بافیهای اواخر داستان لیلی و مجنون که با هیچ سریشمی به متن داستان نمی چسبد و گرچه در قدیمی ترین نسخه ها آمده باشد و همچنین ابیاتی در داستان خسرو و شیرین که با زمینه چینی های قبلی و نتیجه گیری های بعدی اندک تناسبی ندارد.<sup>(۳)</sup>

هر دو داستان شرح دلدادگی است و جفای فلکی که با دلدادگان  
دایم به کین است . داستان عشق قوی پنجه ی طاقت شکنی است که  
چون همه ی افسانه های نامکرر به فیض چاشنی تُند و تیز فراق قابل  
باز گفتن و باز شنیدن شده است تا آنجا که از هر زبان که می شنوی نا  
مکرر است .

\*

عشق لیلی و مجنون از علاقه ی معصومانه ی دو کودکِ مکتبی  
سرچشمه می گیرد ، تعلق خاطری دور از تمنیات جنسی ، که هر دو در  
یک مکتب خانه اند و – به دلیل نظاماتِ قبیله ای و سنتهای قومی –  
ظاهرا در مراحل خردسالی .

دو کودکِ معصوم که لابد فاصله ای تا مرز بلوغ دارند در مکتبِ  
ملای قبیله – که احتمالاً سیه پلاسی بوده است – همدرس اند و کار  
همدرسی به همدلی می کشد و محبت معصومانه ای از آن جنس که  
میان اطفال یک خانواده یا محله معمول است .

\*

وضع آشنائی خسرو و شیرین بخلاف این است .  
خسرو جوان بالغ مغروری است در آستانه ی تصدی مقام پُر  
مشغله ی سلطنت ، و شیرین دختر تربیت شده ی طنازی است آشنا به  
رموز دلبری و با خبر از موقعیت اجتماعی و شرایط سنی خویش .  
دختری که قرار است در آینده ای نزدیک بجای عمه خود بر  
مسندِ حکمرانی ارمنستان تکیه زَند و سرنوشتِ مردان و زنانِ آن سر  
زمین را در دست کفایت گیرد .

دختر جوان اهل شکار و ورزش و گردش است ، نه زندانی  
حرمسرا و در یکی از همین گردشها چشمش به تصویر دلربای پرویز  
می افتد . تصویری که محصول قلمزن با استعداد بی نظیر" شاپور  
صورتگر" است . جاذبه ی تمثال ، او را به توقف و تأمل می کشاند و  
سر انجام با شنیدن توصیف پرویز از زبان چرب و نرم درباری کارگشته  
ای چون شاپور ، میل خاطرش به دیدن صاحب تصویر می کشد ، بی  
هیچ بیم طعنه ای از همسالان و شماتتی از خویشان و رجم و تشهیری  
از مردم ولایت .

\*

لیلی پرورده ی جامعه ای است که دل‌بستگی و تعلق خاطر را  
مقدمه ی انحرافی می پندارد که نتیجه اش سقوطی حتمی است در  
درکاتش وحشت انگیز فحشا ؛ و به دلالت همین اعتقاد همه ی قدرت  
قبیله مصروف این است که آب و آتش را - و به عبارتی رساتر آتش و  
پنبه را - از یکدیگر جدا نگه دارند تا با تمهیدش مقدمات گناه ،  
آدمیزاده ی طبعاً ظلوم و جهول در خسران ابدی نیفتد .

در محیطی چنین یک لبخند کودکانه ممکن است تبدیل به داغ  
ننگی شود بر جبین حیثیت افراد خانواده و حتی قبیله .  
در این ریگزار تفته ، بازار تعزیر گرم است و مُحْتَسِبِ خدا نه  
تنها در بازار که در اعماق سیّه چادرها و پستوی خانه ها .  
همه ی مردم از کودکان خردسال مکتبی گرفته تا پیران  
سالخورده ی قبیله مراقب جزئیات رفتار یکدیگرند .

نخستین لبخند لیلی و مجنونش اندک سال در فضای محدود مکتبخانه ، نه از چشم تیز بین ملای ترکیه به دست مکتب پوشیده می ماند و نه از نظر کنجکاو بچه های همدرس و هم مکتبی .

در این سر زمین پاکی و تقوی بدا به حال دختر و پسر جوانی که نگاه علاقه ای رد و بدل کنند ، که کودکان همدرس - با همه کم سالی و بی تجربگی - نگاهی بدان معصومیت را از مقوله ی گناهان کبیره می شمارند و کف زنان و ترانه خوانان به رسواگری می پردازند و کار هو و جنجال را به مرحله ای می رسانند که پدر غیرتمند ، دختر سر بهوارا از مکتبخانه باز گیرد و زندانی حصار حرمسرا کند ؛ و قیس بی نوا از هجوم طعنه ی همسالان کارش به آشفتگی و جنون کشد ؛ و واقعه ای بدان سادگی تبدیل به داستانی شود هیجان انگیز و لبریز از گزافه ها و افسانه ها و شاعران و ترانه سازان محل شرح دلدادگیها را به رسوایی در قالب ترانه ریزد و در دهان ولگردان کوچه و بازار اندازد ، تا دختر از مکتب بریده ی در پستو خزیده را نقل بزمش غزل سرایان کنند و موضوع ترانه ی مطربان و دفّ زنان و پسر اندک تحمل حسّاس را آواره ی کوه و دشت و بیابان .

\*

اما در دیار شیرین منعی بر مصاحبت و معاشرت مرد و زن نیست . پسران و دختران باهم می نشینند و باهم به گردش و شکار می روند و باهم در جشنها و میهمانیها شرکت می کنند .  
و عجباً که در عین آزادی معاشرت ، شخصیت دختران پاسدار عفاف ایشان است ، که بجای ترس از پدر و بیم بدگویان .

محتسبي در درون خود دارند و حرمتي براي خويشتن قائلند .  
 دخترها ، مادران و پيران خانواده را مشاوران نيك انديش  
 خويشتن ميدانند و هشداري دوستانه چنان در دل و جانشان اثر مي كند  
 كه وسوسه هاي شهزاده ي جوان عشرت طلبي چون پرويز نمي تواند  
 در حصار پولادين عصمتشان رخنه اي كند .  
 در سرتاسر داستان خسرو و شيرين بيتي و اشارتي به چشم  
 نمي خورد كه آدميزاده ي خيرخواه مصلحت انديشي به نهي از مُنكر  
 بَرخاسته باشد و از عمل نامعقول شيرين انتقادي كرده باشد .  
 گوني همه ي مردم اين سوي جهان از ارمنستان گرفته تا كرانه  
 هاي غربي ايران و قصر شيرين گُنه كاران با انصافي هستند كه داستان  
 عيسي و رَجَم زلنيه را شنيده اند و در برخورد با گناه ديگران ، به يادِ  
 نامه ي اعمال خويش ميافتند و به حكم بزرگوارانه ي مَرُوا كراما ،  
 ديده ي عيب بين خود را بر دليريها و جسارتهاي جوانان فرو ميبندند .  
 در ديار شيرين مردم چنان گرم كار خويشتن اند و مشاغل  
 روزانه ، كه نه از ورودِ نا منتظر وليعهد شاه ايران به سرزمين خود  
 باخبر مي شوند و نه پَرِواي سرگذشتِ عشق شيرين و پرويز دارند .  
 حتي يك نفر هم درين مملكت بي در و دروازه متعرض اين نکته  
 نمي شود كه در بَرَم شبانه ي مَهين بانو چه مي گذرد و جوانان عزي  
 چون پرويز و همراهانش چرا با دختران ولايتشان مسابقه ي اسب تازي  
 و چوگان بازي مي گذارند . گويي احدي را عقیده اي از ميل هاي  
 سرکوفته بر دل ننشسته است .

ظاهرا این دیارولنگاریها و بی اعتنائی ها نمونه همان سرزمین بی حساب و کتابی است که در آن کسی را با کسی کاری نباشد .  
دختری سرشناس یکه و تنها بر پشتِ اسب می نشیند و بی هیچ مُلّازم و پاسداری از نافِ ارمنستان تا قلبِ تیسفون می‌تازد و وقتی که محروم از دیدار یار نادیده به دیار خود برمیگردد ، يك نفر مردِ غیرتی در سرتاسر مملکتش پیدا نمی شود تا پُرسد :

چرا رفتی ؟

و کجا رفتی ؟

\*

قیم و سرپرستِ شیرین زنی است از جنس خودش ، آشنا با عوالمِ دلدادگی و حالاتِ عاطفی دختران جوان و به حکم همین آشنائی است که با شنیدن خبر فرار شیرین ، متاثر می شود ، اما لشکریان و چابک سواران به فرمان ایستاده را که :

اگر بانو بفرماید به شبگیر

پی شیرین برانیم اسب چون تیر

از هر تعقیبی باز می دارد ؛ و روزی که دختر فراری به خانه و دیار خود باز می گردد ، انبان شماتت نمی گشاید و انبوه ملامت بر فرقتش نمی بارد .

با گذشتِ بزرگوارانه ی آدمیزاده ای که از عواطفِ تند جوانی و عوالم چنانکه افتد و دانی باخبر است به استقبالش می رود ، بی هیچ خطاب و عتابی که میداند دخترک دلباخته است و حرکتِ نامعقولش کار دل است و رِبَطی با آب و گل ندارد .

زن کارکشته بی آنکه چین غَضَبِي بر پیشانی بنشانند و با تازیانه و تپانچه ای خشم و خروش خود را بر سر دختر ببارد به تقویت روحیه اش می پردازد تا قویدل گردد و درمان پذیرد .

اما وضع لیلی چنین نیست ، که محکوم محیط حرمسرای تازیانی است و جرایمش بسیار : یکی این که زن به دنیا آمده و چون زن است از هر اختیار و انتخابی محروم است .

گناه دیگرش زیبایی است و زندگی در محیطی که بجای ذات بیبوست صفات ملوکانه ، حکیم باشی بیچاره را به تنقیه می بندند و بجای تربیت مردان به محکومیت زنان متوسل می شوند ، که چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند کار عاشقی به رسوائی می کشد و راه علاج اینکه زن را از درس و مدرسه محروم کنند تا چشم مرد بر جمالش نیفتد و کار جنونش به تماشا نکشد .

در نظام پدر سالاری قبیله ، مرگ و زندگی او در قبضه ی استبداد مردی است به نام پدر .

پدر لیلی نه از عوالم دلدادگی خبر دارد و نه به خواسته ی دخترش وقعی می نهد .

مرد مقتدری است که چون از تعلق خاطر قیس و دخترش با خبر می شود ، دخترک بی گناه را از مکتب باز می گیرد و در حصار خانه زندانی می کند و زندان بانس زن فلک زده ی چشم و گوش برفرمانی است که او را زانیده است و در آغوش محبت خویش پروریده و اکنون به پاس آبروی خانواده و فرمان شفاعت ناپذیر شوهر مجبور است رابطه ی دخترش را با جهان خارج از خانه قطع کند و حتی از

نزدیک شدن به دریچه و شنیدن صدای پای رهگذران کوچکه بازضش دارد. این پدر غیرتی در پاسخ، نوفل - نوفلی که جوانمردانه به یاری مجنون برخاسته و با شیربهای مفصلی به قبیله ی لیلی آمده است - متعصبانه " اختیاراتِ پدری " خود را به او وامی گذارد که :

" دستِ دخترم را بگیر و به کمترین برده ی خود ببخش ، اما اسمی از این پسرکِ سرِ بهوای دیوانه میآور ، او را طعمه ی شمشیر خویش کن و با دستِ خود به چاه در افکن ، اما به دستِ این جوان وحشی صفتِ مردم گریزی که بی عاقبت است و رایگان گرد مسپار .

و سر انجام به آخرین مرحله ی تهدید متوسل می شود که : اگر بازهم درین مساله اصرار کنی و بر سرِ آن باشی که نام من و قبیله ام را با این پیوندِ نا مبارک به ننگِ آلتی ، به خدا قسم هم اکنون بر می خیزم و واردِ حرمسرا میشوم تا سرِ دخترک را ببرم و در پیش سگ افکنم درین راه . " و سر انجام همین قدرتِ بی انعطافِ پدر در مقابل زر و سیم و اسب و آشتر ، ابن سلام ، تسلیم می شود و بی هیچ نظرخواهی و مشورتی ، دخترک را بدو میسپارد - و به عبارتی بهتر بدو می فروشد - تا جشن عروسی برپا کنند و در خروش بوق و کرنا و بزَن و یکوبهای پُر سر و صدا ، ناله های مظلومانه ی لیلی را فرو پوشانند و او را روانه ی حرمسرای شوهری کنند که اندک آشنایی و پیوندِ علاقه ای با وی ندارد .

میان رفتار مهین بانو با شیرین عاشق شده ی سر در پی معشوق نهاده و رفتار پدر لیلی با دختر بچه ی معصومی که در عوالم خردسالی نگاهش به چشمان لبریز از تمنا ی مجنون افتاده است و

دیدگان جستجوگر همدردان بدین اشارت نظر پی برده اند تفاوتی آشکار است ؛ و درین رهگذر نه این را می توان ملامت کرد و نه آن را که هر یک پرورده ی جامعه ی خویشتند و طرز برخوردشان با مسائل نتیجه ی ناگزیر محیط زندگی و سنتش قومی شان .

\*

در دیار لیلی حکومت مطلق با خشونت است و مردانگی به قبضه ی شمشیر بسته است .

حتی به مراسم لطیفی چون خواستگاری هم با طبل جنگ و تیر خدنگ می روند و در ذهن جوانمرد آزاده ای چون " نوفل " این سنوال مطلقا مطرح نمی شود که : گیرم در جنگ پیروز شدی و قبیله ی لیلی را به خاک و خون کشیدی و دخترک را تحویل مجنون دادی ؛ در این صورت رفتار لیلی با مردی که باعث قتل پدر و برادر و کسانش شده است چگونه خواهد بود ؟

آری این سنوال نه در ذهن غیور " نوفل " جرقه ای می زند و نه در ذهن آشفته ی مجنون ، و حق دارند که در جامعه ای چونان موضوعی از این دست مساله ای نیست .

اغلب سوگلی های حرمسرای شاهان و امیران ، دختران پدر کشته ی به اسارت رفته اند که به حکم سنتی مقبول همگان ، حریفی که در جنگ کشته شود همه ی مایملکش از آن قاتل است ، از اسب و گاو و کاخ و سرای گرفته تا غلام و کنیز و زن و دخترش، که همه مملوکنند و در مقوله ی ارزش ها یکسان .

اما در فضاي داستان خسرو و شيرين ارزش ها بكلي متفاوت است .

شاهِ قدرتمندي چون پرويز نه تنها از بيم حسادتِ مريم جراتِ ملاقات با شيرين ندارد ، كه در برابر زنِ عشرتگده داري چون شكر اصفهاني نيز شكوه شاهانه و قدرتِ مردانه اش بي اثر است .  
مردان اين ديار براي رسيدن به زنِ دلبندهشان هرگز به زور شمشير و انبوه لشكر متوسل نمي شوند ، چه ، يقين دارند اين حربه بي اثر است .

صحنه ي بديعي كه در برابر در بسته ي اقامتگاهِ شيرين با قدرتِ طبع نظامي توصيف شده است قابل تامل است .

شاهي مست از غرور سلطنت و آشفته از هواي دل به بهانه ي شكار از لشكرگاهِ خود جدا شده و روبه منزلگاهِ معشوق آورده است ، بدین امید كه يار رنجيده خاطر دست از قهر بردارد و پذيرايش گردد .

اما شيرين در قلعه را مي بندد و با همه ي جلوه هاي جمال و جواني بر پُشتِ بامِ عمارت ظاهر مي شود و عجز و التماسهاي عاشقِ قدرتمند را ناشنيده مي گيرد و پس از مناظره اي خواندني ، سرخورده و دَمَغِ مجبور به بازگشتنش ميکند ، بي آنكه لحظه اي تصور توسل به زور در ذهن مرد بگذرد .

زبان زنان اين سرزمين از دستش جور مردان عرب درازتر است و گزنده تر .

در اينجا زن بودن و زيبا بودن لازمه اش بدبختي و محكوميت نيست .

زن زیبایی مغرور این دیار چیزی از شاه شاهانش کم ندارد که قصب بر سر و موی فرو هشته را کم از تاج مرصع شاهی نمی داند و با اعتماد به همین غرور زنانه بدان شدت و صراحت در پاسخ پیغام شاهانه خشم در سینه انباشته را بر فرق شاپور میریزد که سر اینجا به بود سرکش نه آنجا، بی آنکه از غضب شهریار پرورایی داشته باشد .  
 و شاه قدرتمند ملامت ها را می شنود و به عبارتی رساتر تحویل میگیرد بی آنکه شمشیر برکشد و میرغضب بطلبد ، گویی بدو آموخته اند که کس عاشقی به قوت بازو نکرده است (۴).

\*

دنیای شیرین دنیای گشاده ی بی پرورایی هاست ، دنیایی است که جزئیاتش با یکدیگر هم آهنگی دارد .  
 شیرین دست پرورده زنی است که ز مردان بیشتر دارد سترگی .  
 دخترورزشکار نشاط طلب طبیعت دوستی است که براسبی زمانه گردش و اندیشه رفتار بر مینشیند و با جماعتی از دختران هم سن و سال خویش که زبرقع نیستشان بر روی بندی و هریک بافون سوارکاری و جنگ آوری و دفاع از خویش چنان آشنایی دارند که در معرکه ی مبارزه کنند از شیر چنگ، از پیل دندان – به چوگان بازی می رود .  
 دختری که در چوین محیطی بالیده است در مورد طبیعتی ترین حق مشروع خویش – یعنی انتخاب شوهر – نه گرفتار حیای مزاحم است و نه در بند ریای محبت کش .  
 آخردر محیط او هیچ دختری را به جرمش زینبانش به قناره نکشیده اند و به جرم نگاه محبتی به زندانسرائی حرم نسپردند و داغ

بدنامي و رسوائي بَر جَبِين بَخْتَش ننهاده اند ، تا او بترسد و عبرت گیرد و درنخستين برخوردارش با تصوير پرويز ابرو درهم كشد و روي بگرداند و به نگاه دُرْدانه اي از گوشه ي چشم قناعت ورزد .

او به حكم تربيتش و محيطش با نخستين جرقه ي عشق احساس دروني خود را بَر زبان مي آورد ، آن هم نه تنها در برابر همسالان و كسان و خويشان كه در برابر مرد ناشناسي چون شاپور نقاش ، آنهم با وضعي نه چندان اخلاقي ، با سر و گيسوي برهنه و بَر و بازوي بلورين ، صاف و ساده ، زانو به زانوي مرد غريبه مينشيند و بي هيچ پرده پوشي و ملاحظه اي ميگويد :

درين صورت بدانسان مِهَر بَسْتَم

كه گوني روز و شب صورت پَرَسْتَم

و در اينجا چون كسي نيست كه دختر البته بي حيا را از رسوائي باز دارد و پنجه اي در گيسوي بلندش افكند و با اُردنگي عبرت آموزي به پستوي خانه پَرتابش كند ، تا بنشيند و چون ليلي غم دل با ديوار روبرو گويد و به انتظار روزي باشد كه ابن سلامي پيدا شود و دستش را بگيرد و با طاق و ثُرُنْب پادشاهي به حجله خانه اش بَرَد ، شخصا به چاره جوني برمي خيزد و بي هيچ كسب اجازة اي از اولياي خويش اسب را زين مي كند و قبا در بسته بر شكل غلامان ، پاي در ركاب ميآورد كه فاصله ي مختصر ارمنستان تا مدين را يكه و تنها به هواي مرد دلخواهش طي كند .

آنهم با چنان راحتی و بی گرفت و گیری که لیلی به خواب شب هم ندیده است ، حتی برای مسافرتی از خانه به مکتب خانه ، و از حرمسرا به حمامش سر کوی .

اما در حرمسرای پدر لیلی اساس کارها بر پوشیده کاری است ، نه زن و شوهر مجالی دارند که فره ی دلی پیش هم بکشایند و نه حریم پدر و فرزندی رخصتِ چوینین جسارتی میدهد ، حتی مادری که به حکم طبیعت باید محرم راز دخترش باشد ، داستان دلدادگی لیلی را از زبان همسالان بلفصول کنجکاوش میشوند ، ان هم دوسه سالی بعد از زندانی شدن دخترک در حرمسرای مردِ فلک زده ای چون ابن سلام ؛ عجب اینکه زن هم پس از پی بردن به راز در قبیله پیچیده جرات ندارد آن را با شوهر در میان گذارد . و از آن عجب تر زندگی سراسر تسلیم لیلی است ، خالی از هر تلاشی .

از مکتب خانه اش باز می گیرند و در خانه ای بام و در بسته زندانش میکنند بی آنکه اعتراضی کند و فریادی به شکوه و شکایت بردارد .

به شوهر نادیده ی نا مطبوعی می دهندش بی آنکه از او نظری خواسته باشند ، و او همچنان تسلیم است و فرمان پذیر و در حرمسرای شوهر ناخواسته کارش گریه و زاری .

نتیجه ی ناگزیر چنان محیط و چنان رفتاری سایه ی سوء ظنی است که بر فضایی خانه سنگینی می کند و زندگی زناشویی را از هر زهری جانگزاتر .

و نظامي چه استادانه بدین نکته توجه داشته است که : شویش همه روزه داشتی پاس .

\*

در دیار لیلی اثری از مدارا و مردمی نیست ، همه خشونت است و عقده گشائی ؛ تا بدانجا که طبع بلفضول خلاق جوان سر به صحرا نهاده ی از شهریان بریده را هم راحت نمی پسندد و این یکی از افراد همان قبیله و جماعت است که با شنیدن خبر عروسی لیلی دست از کار و زندگی می کشد و با تلاشی منبعث از احساس وظیفه ، سر به کوه و بیابان می نهد تا به هر سختی و زحمتی که باشد مجنون دل شکسته را پیدا کند و خبری بدین بهجت اثری را با آب و تابی نجیبانه به گوشش برساند که :

امیدهایت بر باد رفت و یار نازنینی را که اهل وفا می پنداشتی و از جان و دل دوستش می داشتی ، دادند به شوهری جوانش .  
و به دنبال این خبر ، برزخم دل مجنون نمک پاشی کند که :  
نوعروس جوان، ترا فراموش کرده است و با داماد کامران کارش همه بوسه و کنار است. و سر انجام خبری بدین ضرورت و انجام وظیفه ای چنین جوانمردانه را با خطابه ای مفصل به پایان برد در شرح بیوفائی زنان و مکر و تزویر ایشان و بی اعتباری کارشان .

\*

قلمرو پرویز هم از ناجوانمردان خیانت پیشه تهی نیست، نمونه اش موجود نانجیبی که با رساندن خبردروغین مرگ شیرین باعث قتل

فرهاد میشود. اما این دو پیغام آور مرگ و عذاب ، مختصر تفاوتی باهم دارند .

قاصدی که با آواز شوم که : شیرین مُرد و آگه نیست فرهاد ، باعثِ خودکُشیِ مردِ هنرمند می شود ، مامورِ خود فروخته یِ مواجب گرفته ای است که درباریان پرویز گشته اند و پیدا کرده اند و با وعده یِ دستمزدی کلان بدین جنایتش گماشته اند .

و حال آنکه برای رساندن خبر عروسی لیلی به کسی نه مژدی داده اند و نه ماموریتی ، ناجوانمردی به سائقه یِ خُبثِ جیلی به سُرّاعِ مجنون می رود و با آن لحن دلآزار جانگزا زهر نامرادی بر دلِ آزرده یِ عاشق می پاشد .

\*

عشق هردو زن در زندگی مردانشان تحوّل می آفریند : لیلی بی تجربه یِ اندک سال را چون از مکتب باز می گیرند ، قیس از دیدار یار بازمانده سر به شوریدگی مینهد و کار بیقراریش به جنون می کشد و مجنون می شود . درین تحوّل که قطعاً حاصلِ عشقِ لیلی است ، دختر بینوا شایسته یِ ملامت نیست ؛ به فرض آنکه در آن سن و سال با مجنون ملاقاتی هم می داشت به چه تجربه و چه اندوخته یِ ذهنی می توانست از جنون مرد جلوگیری کند .

اما عشق شیرین مایه بخش ترقیّاتِ آینده یِ خسرو است که دختر خویشستندار مآل اندیش با ملایمت این واقعیت را با جوان محبوبِ خود در میان می نهد که : رعایت تعادل شرطِ عقل است و آدمیزاده را

منحصرا براي عیاشی و بُلَهَوَسِي نساخته اند و جهان نیمی ز بَهر شادکامی است و دیگر نیمه اش باید صرفِ کار و نام گردد .

وبا این نصیحت چنان تکانی به شهزاده ی تاج و تخت از کف داده میدهد که از مجلس بَرَم پا در رکابِ اسب آورد و به نیتِ بازپس گرفتن مملکتِ موروئی خویش راهی دیار روم شود .

\*

در هردو داستان بجز قهرمانان اصلی مردِ دومی هم وجود دارد .  
مرد دوم سرگذشتِ لیلی محتشمی است از امرای عرب به نام

ابن سلام.

مردِ قوی حالی با آلت و عدتِ بسیار که از شیربهای سنگین و مخارجِ گزافِ پروائی ندارد و بخلافِ بسیاری از خواستگاران معاصر خویش ، علیا مُخَدَّرَه را هم دیده است ، البته يك نظر و آنهم لابد از فاصله ای نه چندان نزدیک ، روزی که لیلی با تني چند از دخترکان همسالش به باغ رفته اند .

نظامی توضیح بیشتری درباره ی این دیدار اتفاقی نمی دهد اما از حال و هوای داستان پیداست که عربِ محترم و احیانا شترش را سوار بوده که به جماعتی از مُخَدَّرَاتِ بُرَقع زده ی چادر پوش می گذرد و می شنود که دختر سید عامری " باغ روان " دارد .

مردِ نازنین - ظاهرا با شنیدن اسم دختر - يك دل نه صد دل عاشق میشود و مطابق معمول به واسطه ای پناه می برد و به خواستاریش میفرستد و در پی جشنی مفصل خاتون را به حرمسرای خود می آورد ؛ و چه خاتونی ، يك بُرَج زَهر مار.

همسر تُدخوي بَد اداي بي حوصله اي که شب زفاف را به کام  
عرب خوش اشتها تلخ مي کند . و عجب اينکه مرد محترم از اين حرکت  
ليلي نه تعجبي مي نمايد و نه تغيري ، که حرکت معهود است و متداول .  
در دياري که به حکم پدر دختر را به حجله ي مرد ناشناسي مي  
فرستند از اين تغيرها بسيار است و عکس العمل مردان تهيج شده  
منحصر به دو نوع يا ابزار خشونت و تجاوز به عُنْف ، يا تظاهر به  
خونسردي و بي اعتنائي تا گذشت روزگار زن را در برابر سرنوشت  
ناخواسته ي محتومش به تسليم آرد .

و ابن سلام ، مسالمت جوي از اين دسته است ، به انتظار مرور  
زمان مي نشيند و به همين که روزي يك بار قيافه ي شکسته و غم زده  
ي همسر قانوني اش را ببيند دل خوش مي کند که :

خرسند شدن به يك نظاره

ز آن به که کند ز من کناره

و سر انجام اشکهاي بي صدا آههاي سوزناك ليلي در روحيه  
مرد چنان اثرميگذارد که مريضش ميکند و دراوج تلخکامي به  
ديار عدمش ميفرستد. (۵)

اما شخص دوم داستانش شيرين از مقوله ي ديگري است :  
بجاي پول و پلّه و خَدَم و حَسَم طبع بلندي دارد و دل زيبا پسند و بازوي  
هنرمندي .

مرد در نخستين ملاقاتِ مفصلي که با شيرين مي کند دلبيسته ي  
جذأ بيت و شکوه زن مي شود و ديدارهاي بعدي بر اين دلبيستگيها  
ميفزايد تا تبديل به عشقي گردد يکسويه و حرارت بخش و خانمان سوز .

نحوه ي تربيت و غرور هنرمندانه مانع از آن است که اظهاري کند و اصراري ؛ چه ، مي داند زن مورد علاقه او دل در گرو عشق ديگري دارد .

مرد در اوج جوانمردي تن به رنج مهرباني يکسره مي سپارد - با همه دردسرهايش - و به عشق افلاطوني متوسل مي شود ، يعني دوست داشتن و عشق را در درون خود به کانون حرارتي مبدل کردن و از گرمي اش نيرو گرفتن و به هنر پرداختن . رياضتي که مجنون دعويش را کرده است و فرهاد بجايش آورده است .

مرد دلباخته به خواهش شيرين تيشه بر مي گيرد و با نيروي عشق دل سنگين کوه را مي خراشد و در ملاقاتهاي متعددي که با کارفرماي نازنين دارد سخني از دل شوریده و عشق خانه سوز خود بر زبان نمي آورد ، گرچه از سراپاي وجودش لهيب دلدادگي شعله مي کشد و در هر حرکتش نشاني از فداکاري عاشقانه پيدااست .

شيرين پي به تعلق خاطر فرهاد برده است ، اما نه از حرم پروردگان نادیده مردی است که دست و پایش را گم کند و از بیم وسوسه ي نفس به زاويه ي رياضت پناه برد ؛ و نه از مشتري جويان رقابت انگيزي است که به قصد گرمي بازار با جان کسان سودا کند .

زن با نيروي شخصيت و غرور عفت خود آشناست . بي هيچ پاسخي به عشق بر زبان نيامده ي فرهاد ، او را به خدمت مي گيرد و جاذبه ي طنزآيش را چون آهرمي مدد بازوي معجزه گر مرد مي کند تا هنرمند بي نياز از دينار و درم را به خلایق هنري وادارد .<sup>(۶)</sup>

و فرهاد که انگیزه ای بدین قدرت به کارش کشانده است ، علاوه بر انجام سفارش کارفرما به خدمتی دیگر می پردازد که کارفرمایش دل مشتاق اوست : تبدیل صخره بیجان کوهسار به مجسمه ای از ظرافت و زیبایی به نام شیرین .

سر انجام اوهم شباهتی به روزگار ناخوش عاقبت ابن سلام دارد ، با چندین تفاوت و از آن جمله اینکه ابن سلام کشته ی زنجوره های لیلی است ، آنهم در بستر بیماری با جان کدنی طولانی و خسته کننده ؛ اما فرهاد کشته ی عشق شیرین است آنهم با یک ضربه ی جانانه و بی هیچ علی و نکبتی .

با دقتی اندک می توان سُرخی مختصری از خون ابن سلام بر پنجه های ظریف لیلی مشاهده کرد و حال آنکه روح شیرین از جنایتی که بر فرهاد رفته است بی خبر است و بی گناه .

ابن سلام را مشاهده ی آینه ی دُقی به نام لیلی می کُشد و فرهاد را حَسَدِ شاهِ کینه جوی ناجوانمردی با غرور سرکوفته و شخصیتِ درهم شکسته اش ، که مرد را به دربار پتر شکوهش خوانده است و در مناظره ی با او درمانده .

هر دو زن در راه عشق شان موانعی خودنمایی می کند .

این سدهای جدایی افکن گاهی دیگرانند از قبیل مریم رومی و ابن سلام تازی و گاهی مردِ محبوبِ دلخواهشان .

آری مجنون و خسرو در عین عاشقی و دلدادگی حجابش راه وصالند و مایه بخش رنج لیلی و شیرین .

مجنون با دیوانه بازیهای ناهنجار غیر طبیعی اش که عاشق عشقم و دلداده ی دلدادگیم ، و خسرو با دل هرجانی هوسباره ی حکومت پرستش که به هرچمن که رسیدی گلی بچین و برو .  
چه رنجی می کشند این دو زن بی گناه تاریخش دلدادگیها از حرکات نا معقول مردان محبوبشان .

و چه تفاوت فاحشی است در عکس العملش این دو زن در برابر مانع تراشی های آن دو مرد .

لیلی بی هیچ تلاشی جنون مجنون و زندگی تلخش خویش را سرنوشتی قطعی می داند و چاره ی کار را منحصرأ به مخفیانه نالیدن و اشک حسرت ریختن که فرمان سرنوشت این است و اگر راز دل با پدر در میان نهد ، مایه ی آبرو ریزی قبیله خواهد بود وزن دلشکسته ی پا بسته ، مرد نیست تا ازدریچه ی تنگ حصار خانه قدم بیرون نهد ، چاره ای ندارد جز سوختن و ساختن و در نوحه گری با مجنون از خلیق بریده همنا شدند و سرانجام در اعماق حسرت و ناکامی جان دادن و از قید جهان رستن .

و در مقابل او شیرین دخترک مغرور لجبازی است که جسورانه پنجه در پنجه ی سرنوشت می اندازد و در نبرد با شاهنشاه قدرتمند بلهوسی چون پرویز همه ی استعدادها و امکانات خود را بکار می گیرد و با تقوایی آگاهانه و غروری برخاسته از اعتماد به نفس ، رقیبان سر سختی چون مریم و شکر را از صحنه می راند و از موجود هوسبازی چون خسرو با دل هرجانی هرزه گردش - انسان وفادار و الاپی میسازد که همه ی وجودش وقف آسایش همسر شده است تا آنجا که در واپسین

لحظاتِ حیات از رها کردن آه بر لب آمده ای خودداری میکند که مبادا شیرین بنام خفته ، وحشت زده از خواب بر جهد .

\*

هر دو زن از ملاقاتِ مردانِ محبوبشان رنجی می کشند ، اما رنجی که از یک مقوله نیست .

حالتِ لیلی را مجسم کنید ، در نخلستانِ نزدیکِ خانه اش که چشم ابن سلام را دور دیده است و قاصدی پیدا کرده و رشوه ای داده تا مرد به لطیف حیل ، مجنون را از دامنِ دشتها و گریوه ی کوهها بازجوید و به آبادی آرد و در نخلستانِ نزدیکِ خانه اوبنشاندش ، تا زن از قید شوی رَهیده با وسواسی برخاسته از بیم بدگویان و بلفضولان که گر پیشترک روم بسوزم ، و با اعتقادی جازم که برابر نشستن دو دل‌داده در مذهبِ عشق عیب ناک است ، در فاصله ای زانسوتر یار خود به ده گام، پشتِ تنه ی نخلی پنهان گردد و صدای معشوق را بشنود که با احساس حضور یار بعد از یک بار غش کردن و بهوش آمدن دل و دماغی پیدا کرده و هوای نغمه سرانی به سرش زده است که :

آیا تو کجا و ما کجائیم

و در پی آن نعره ای و جامه دریدنی و سر به بیابان نهادنی .  
رفتاری چندان خلاف طبیعت و انتظار، که رنگِ تصنعی بر داستان پاشیده است و ظاهرا برای توجیه نامعقولی همین طرز رفتار است که بلفضولان و نسخه نویسان بعدی صحنه هایی بر داستان افزوده اند تا به نظر خویش نقص کار نظامی را برطرف کنند .

وجودِ ابیاتِ الحاقیِ مفصلیِ زیرِ عنوانِ " زید و زینب " و " به خواب دیدنِ زید ، لیلی و مجنون را در باغِ بهشت " و وصله های ناجوری ازین قبیل ، محصولِ دلسوزیِ صاحبِ ذوقانی است که به کمکِ نظامی آمده اند ، بی آنکه بدین واقعیت توجه کنند که رفتارِ خود آزارانه ی لیلی و مجنون نتیجه ی ناگزیرِ آن محیط و آن شیوه ی زندگی است . مرغ با قفسِ خوگرفته را سرش پروازی نیست و گرچه در قفس بگشایند؛ عادت به ستم کشی مولودِ دوام ستمگری است .

\*

شیرین هم صحنه ی ملاقاتی دارد با مردِ محبوبش ، اما با مختصر تفاوتی و رنجی از نوعی دیگر .

رنجِ شیرین هم اگر از رنجِ لیلیِ گرانسنگ تر نباشد سبک تر نیست .

زنِ مغرورِ عزت طلبِ نازنین را مجسم کنید ، دست از مسندِ حکومتِ ارمنستان کشیده و با پای خود به دیدارِ معشوق آمده و بر جای خود مریم رومی را در حرمسرای سلطنتی دیده و معترضانه در قلعه ای خود را زندانی کرده .

شامگاهِ سردیِ خدمتکاران و ندیمکانِ ذوق کنان و مژدگانیِ طلبان به خلوتش تنهائیش می دوند که : اینک خسرو آمد بی نقیبان .

زنِ پاکیزه دامن که از حرمتِ شخصیتِ خود آگاه است ، با شنیدنِ این خبر پی به منظورِ خسرو می برد .

او به سانقه ی حسِ خبرگیریِ زنانه شنیده است که خسرو با دم و دستگاهِ شاهی به بهانه ی شکار در حوالیِ قصر او اطراق کرده است

؛ و اکنون که خبر تنها آمدنش را درین شب سردش زمستانی می شنود ، می داند که مستی شراب و حرارت عشق در جانش مرد افتاده است و بی تابش کرده و به بوی وصالی بدان سویش کشانده .

اگر بدو اجازه ی ورود دهد ، هرچه پیش آید به زیان اوست .  
وگر بئندی براندش بخت باز آمده را رانده است ، و این در مذهب هوشمندان گناه است .

هوش زنانه اش بکار می افتد ، می فرماید تا دروازه ی قصر را ببندند و در حیاط قلعه بساطی بگسترانند و با تکلفی شاهانه مرد مست کام طلب را در آنجا فرود آرند ، و خود با آرایشی هوس انگیز بر بام قصر ظاهر می شود و در پاسخ اصرار مستانه ی خسرو که : ترا نادیده نتوان بازگشتن ، با طنازی حسابگرانه ای پیغام می فرستد که :

اگر مهمان مایی ناز منمائی

به هرجا کت فرود آرم فرود آی

حالت شیرین را مجسم کنید که پس از یک مناظره ی طولانی چه دندانی بر جگر گذاشته و چه رنجی تحمل کرده است تا مرد محبوب خویش را سر خورده و ناکام دیده از دروازه ی قصر براند و با رفتن او - در خلوت تنهایی - اشک عم فرو ریزد .

آری لیلی و شیرین هر دو رنج کشیده اند ، اما هریکی سوزد بنوعی در عم جانانه ای .

\*

هر دو زن رنج دیگری هم تحمل کرده اند ، رنجی برخاسته از معایب مردانشان .

مجنون لیلی ، مرد نازنین پاکبخته ی صاف و صادقی است ،  
منتها با دو خصوصیت اخلاقی ، یکی اینکه مرد محترم بشدت عاشق  
رنج بُردن و خواری کشیدن و ناله سر دادن است .

تربیت روزگار کودکی او به شیوه ای بوده است که چون اغلب  
جانداران با خنده میانه ای ندارد ، از نشاط و سبکروحي بیزار است و  
آن را بخلاف شان انسان می داند و با قاطعیت معتقد است با هر قهقهه  
ای که مرد بزند ، شك نه که شکوه از او شود فرد ؛ و کار این غم  
پرستی تا آنجا بالا میگیرد که عشق را هم به طفیل غم عشق می خواهد  
و در خواری کشیدن و خود آزاری بدان مایه پیش رفته است که به  
طیب خاطر در نقش نعره زنان بند و زنجیر پاره کند و سر به بیابان  
گذارد .

اگر لیلی از این خصوصیت مرد مطلوبش رنجی نبرده باشد - که  
خودش هم از همان محیط است و با همان خصوصیات - از نقص دیگر  
مجنون رنج ها برده است و جای چون و چرا نیست ؛ از خود کم بینی  
های او و عقیده اش بدین واقعیت که به هیچ رونی لایق لیلی نیست که:  
گل را نتوان به باد دادن

مه زاده به دیوزاد دادن

از این خصیصه ی ، لیلی رنج برده است و تلخی رنج او را  
زنانی در مذاق جان دارند که بدین بلا گرفتارند .

شیرین هم خالی از رنجی نیست که محبوبش بلهوس است و تا  
حدودی هرزه طبع و فراموشکار .

رنجی که شیرین از خبر عروسی مریم کشیده است ، اگر تحمل پذیر باشد ، این خبر رنج آور که مردِ محبوبش برای تحریکِ حسادت و درهم شکستن غرور او با زنی هرجائی همآغوشی کرده است قابل تحمل نیست .

\*

زندگی لیلی و شیرین هم از وجود مردان نامطبوع نامطلوبی خالی نیست. مردانی که عشق یکطرفه را برای تامین هوسهای خویش کافی میپندارند و شریکِ زندگی را از مقوله ی اسب و استری می‌شمارند خریدنی یا غزالی گرفتنی. نمونه ی گروه اول ، این سلام است با زرشانی های مسرفانه اش ، که پولی فراوان دارد و خدَم و حَسَمی بسیار ، دختری را دیده و به عبارتی دقیق تر وصفش را شنیده و پسندیده است و در بند این نیست که او هم آدمیزاده ای است با حق انتخابی . و نمونه گروه دوم شیرویه است ، شاهزاده هوسباره ی پدر کُش ساسانی که با دریدن پهلو ی پدر بر تختش تکیه زده است و مالکش همه ی مستملکاتش گشته و از آن جمله زنِ زیبائی به نام شیرین که او را از مقوله ی غنّام می‌شمارد و ملکِ طلقِ خویشتن میداند .

\*

رفتار این دو زن زیبا در برابر دو عاشق - و به تعبیری روشن تر دو مدعی تحمیلی - یکسان نیست .

لیلی دخترکِ مظلوم اهل تسلیم و رضائی است ، تو گویی آهوی سر در کمندی . بی هیچ فریاد و حتی شکوه ای تسلیم سرنوشت می

شود و بی آنکه گره غمی از جبین بگشاید رضا به داده میدهد و به خانه  
ی بخت می رود .

و در خلوتسرایی زفاف تحاشی طغیان آمیزی دارد که با حال و  
هوای داستان نمی خواند .<sup>(۷)</sup>

اما سالها در حرمسرایی شوی ناخواسته ی شرعی و قانونیش  
بسر میبرد و به شیوه ی سنتی خواهران و مادرانش به تمرین دورویی  
می پردازد ، گناه معصومانه ای که نتیجه ی ناگزیر اختناق ها و  
استبدادها است .

\*

اما شیرین و گوهر شیرین از گل دگر است .  
چنان غروری در اعماق وجود این زن سر سخت خفته است که  
سرس به دنیوی و عقبی فرو نمی آید .  
روح آزاده اش حتی یک لحظه تحمل خواری نمیکند و دل به  
فرمان عقل مصلحت اندیش نمی سپارد .  
زندگی در نظر زن عزیز است و مغتنم ، اما نه به هر قیمتی و با  
هر کیفیتی .

به حکم همین طبیعت تسلیم ناپذیر است که در پاسخ پیغام  
شیرویه با سکوت خویش او را وادار به تحمل و انتظار میکند و خود با  
چنان آرایش و نشاطی در تشییع جنازه ی پرویز قدم برمی دارد که  
بسیاری از کج اندیشان را به گمان می افکند ، غافل از اینکه زن  
میخواهد با تصمیم مردانه اش درس وفانی به دلدادگان روزگار دهد .

\*

از شرایطِ داستانِ پردازیِ طبیعیِ بودنِ صحنه‌ها و حرکاتِ قهرمانان است و هماهنگیِ اجزایِ داستان ؛ و نظامی در رعایتِ این شرطِ ظریفِ هنرنمایی کرده است .

محیطِ پرورشِ لیلی را ملاحظه فرمائید و عوارضِ ناگزیرش را .  
دختری در فضایِ لبریز از تعصب و بدگمانی‌ها قدم به عرصه‌ی هستی میگذارد و به گناه این که خدایش زیبا آفریده است و جوان عاشق پیشه‌ی شوریده‌احوالی عاشقش شده است ، از مکتب می‌گیرند و در خانه زندانش میکنند ، و پدر و مادرش تا آن حدّ با فرزندِ خود فاصله دارند که رازِ دل‌بستگی‌اش را سالها بعد از وقوع از زبان این و آن می‌شنوند ؛ چونین دختری در همچو فضایی طبعاً از طبیعی‌ترین حق مسلم خویش نیز محروم است .

او حق ندارد همسر آینده‌اش را انتخاب کند .

این همسر آینده است که او را انتخاب می‌کند .

و چه هماهنگیِ ظریفی دارد عملش لیلی و مجنون در آن میعادگاه ، با زمینه‌سازیِ داستان که این از شوق دیدن او عَش می‌کند و او از شنیدن صدای این می‌لرزد ، اما هیچیک قدمی جلوتر نمی‌گذارد تا دستِ کم نصیب دیداری از جمال یار بردارد .

زیرا می‌ترسد که گر پیشترک رود بسوزد . و حق دارد .

خویشتن داری و عزتِ نفسِ صفتِ آزادگانی است که گوش دل به نهیبِ درون دارند ؛ که ترس از طعنه‌ی بدگویان و تازیانه‌ی داروغه لازمه‌اش ندیدن است و نخواستن ، نه دیدن و خواستن و خویشتن داری .

در منظومه ي ليلي و مجنون چنان بوي حقارتي پيچيده است که  
مشام جان را مي آزارد .

مجنون شخصيت متزلزل نا مطمئني دارد و چون مي داند که  
لايق همسري ليلي نيست ، زنجوره سر مي دهد که :

او را به چو من رميده خوني مادر ندهد به هيچ روني .  
و خودش معترف است که ، گل را نتوان به باد دادن . و بدین  
دل خوش دارد که ، مارا به زبان مکن فراموش .

و از او بيچاره تر پدر سالخورده ي آبرو مندش که بايد شاهد  
ديوانه بازيهاي پسر باشد و در طلبش آواره ي بيابانها .

و از اين بدتر مردی که مجبور است زني را به عنوان همسر در  
حرمسرايش نگه دارد که مي داند از او نفرت دارد و انتظار مرگش را  
مي کشد ، مردی که چون پول داده است ، دلش مي سوزد و به نگاهی  
ساخته است که بهر حال ، به نظاره قيافه ي گرفته ي ليلي خرسند بودن  
، زان به که ز من کند کناره .

و از اين هرسه حيرت انگيزتر و دلگدازتر ناله هاي ضعيفه ي  
پاي بسته ي در کُنج زندانسرا نشسته اي است که بر موقعيت مجنون  
فَلْک زده غبطه ميخورد که آخر نه چو من زن است ، مرد است و مجبور  
نيست چون مار سرکوفته ي در سلّه ي بام و در گرفته اي به نام  
حرمسرا زنداني باشد ، آزاد است و آنجا قَدَمَش رود که خواهد .

زني که از دَر و ديوار براي خودش سَنَدِ حقارت مي تراشد و از  
هر فرصتي براي مسجّل کردن اين شهادتنامه استفاده مي کند که :

زن گرچه بود مبارز افکن

آخر چو زن است ، هم بود زن

در همچو محیطِ بلازده ای است که در میان دوست و شوهر فاصله ای می افتد از مقوله ، بعدالمشرقین ، جسم زن در اختیار شوهر است و دلش و جانش در هوای معشوقی که عرفا و اخلاقاً داغ فاسق بر جیبش مینهند . و نتیجه ی ناگزیر این دو هوایی آن است که " مکر زن " نقل محفلها شود و از مقوله ی بدیهیات و مسلّمات روزگار که :

زن راست نبازد آنچه بازد

جُز زَرَقُ نَسازد آنچه سازد

و حق دارند که چونین قضاوتی درباره ی زن کنند .

آخر مگر نه این است که لیلی ستم رسیده تبدیل به موجود فریبگری میشود از قبیله ی ریاکاران و ظاهر سازان روزگار، در تنهایی به یاد معشوق اشک حسرت میبارد و بارسیدن شوهر به بهانه مالیدن چشمان آثارشک رامی زداید و در مرگ شوهر با تظاهری نا دلپسند شیون ماتم برمی دارد و فریادِ واشوهر را سر می دهد ، و حال آنکه دلش پیش مجنون است .

و نظامی در رعایت این ظرایف معرکه کرده است ، هم در داستان لیلی و مجنون و هم در داستان خسرو و شیرین که فضایی بکلی غیر از فضای دیار لیلی دارد و در نتیجه حرکات قهرمانهایش نیز بکلی با رفتار لیلی و مجنون و ابن سلام و سید عامری متفاوت است ، که شیرین خود یک پا مرد است ، دور از حکمات متعصبانه و آسوده از بد زبانیها و شایعه سازیهای مردم محیط و بلفضولان قبیله اش .

دخترک با اسب و چوگان سر و کار دارد نه با دوک و چرخه ،  
مردِ محبوبش را شخصا انتخاب میکند و روزها و شبها در میدان چوگان  
و بزمِ طرب با او مینشیند و میگوید و میخندد بی آنکه حریم حرمتش  
درهم شکند و به گستاخیهای مستانه طرف مجال تجاوزی دهد .

در داستان خسر و شیرین هم واسطه و دلاله ای هست اما نه  
میان همسر آینده و پدر دختر و نه برای جوش دادن قضیه ؛ وظیفه اش  
تحقیق درین مساله مقدماتی است که علیا مخدره اصلا سر پیوند مردم  
زاده دارد ، یا نه .

در همچو حال و هوایی است که شیرین با همه فوت و فن های  
دلربایی آشنا و در همه مقولات لوندی استاد ، یک تنه جامه ی سفر  
میپوشد و بر اسب می نشیند و به شکار شوهر می رود بی آنکه از  
رهزنان بیابان و ولگردان شهرهای سر راهش بیمی داشته باشد .

ملاحظه فرمائید چه همدست و هماهنگ شیخ گنجوی صحنه های  
داستان را آفریده و پرورانده است .

در محیطی بدین آسودگی و استغناست که جوان پُر شَر و شوروی  
چون پرویز در جنگل انبوه مسیرش ، بر سطح آبیگری لبریز از طراوت  
هوس انگیز بهاری چشم می گشاید و دختر زیبای برهنه ای را مشغول  
آبتنی مبیند و عکس العملی هماهنگ با دیگر اجزاء و صحنه های  
داستان نشان میدهد .

اگر همچو صحنه ای در کویر دیار لیلی اتفاق می افتاد ، تصور  
میفرمائید رهگذر به گنج رسیده - وگرچه نوفل شمشیر زن باشد -

بدین سادگی و بزرگواری از این خلوت بی مدعی و سفره ی بی انتظار دست بر میداشت ؟

اما در حال و هوای داستان خسرو و شیرین مجال این خشونت ها نیست، در این گوشه ی جهان شاهزاده ی هوس پرست شهوت زده ای چون پرویز هم چاره ای ندارد جز به صبری کآورد فرهنگ در هوش ، دیده بستن و دندان بر جگر گذاشتن و به آئین جوانمردی بر فرق هوای نفس پای مردانگی کوفتن و ازتماشای اندام لخت زن به سیر طبیعت پرداختن .

اینجاست که خواننده بی اختیار مجذوب ظرافت هنرنمایی نظامی میشود و تسلطش در رعایت فنون داستانسرایی .

در همچو فضایی داستانی زن نه تنها احساس حقارت و بیچارگی نمیکند که خودش را یک سر و گردن از مردان بالاتر می بیند و شاه مغرور و محتشمی چون پرویز را از لب آب تشنه برمیگرداند و بر مقرب الخاقانی چون شاپور نهیب می زند که :از خود شرم دار ای از خدا دور .

در منظومه ی خسرو و شیرین حتی حال و هوای قهرمان ساز داستان به شکر اصفهانی هم سرایت کرده است .

زنی که صاحب عشرتکده است و کنیزکانش به تن فروشی مشغولند ، نه تنها باج ده داروغه و تو سری خور مُحْتَسَبِ ولایت نیست که با شاه مملکت هم مغرورانه محاجه می کند و زیرکانه مغلوبش . اصلا فضایی داستان خسرو و شیرین لبریز از اتکالی به نفس است و غروری برخاسته از خودشناسی ها . و این خصوصیت در رفتار یکایک

قهرمانان داستان جلوه ها دارد، از مناظره ي هيبت انگيز فرهاد و خسرو و نهب مردانه اش که : بگفت آهن خورد گر خود بود سنگ ، گرفته تا مناجاتِ شکوه مندِ شيرين با آن لحن اعتراض آميزش در خطابِ به شبِ ديرپايِ فراق که : مرا يا زود کُش يا زود شو روز ؛ و از آن بالاتر اعتمادِ مطلق به دستِ برکنده ي زيبانيش که :

اگر خسرو نه ، کي خسرو بود شاه

نبايد کردنش سر پنجه با ماه

فِرِسْتَم زُلف تا يك فن آرد

شکيبش را رسن در گردن آرد

گرم بايد چو مي در جامت آرم

به زُلفِ چون رسن بر بامت آرم

چه اعتماد و غرور و شکوهي از اين تهديدِ نازنينانه مي بارد و

چه تفاوتِ فاحشي دارد اين لحن با ناله ي ضعيفانه ي مجنون که :

گر با دگري شدي هماغوش

مارا به زبان مکن فراموش

۱ - مثلاً از ۲۷۰ صفحه داستان ليلي و مجنون نزديك به ۶۰ صفحه اش صرف مقدمات شده است از نعتها و مدايح شاهان و ياد گذشتگان و علاوه بر آن فصولي در توصيف ستارگان و لبريز از معلوماتِ نجومی ؛ و همچنين در خسرو و شيرين الحان باريد و قصه هاي کليله و دميه و مکالماتِ خسرو و بزرگ اميد در آفرينش کائنات و از اين قبيل .

۲ - بلایي که بر سر بسياري از ديوانهاي شعر فارسي آمده است و بخصوص داستانهاي منظوم ؛ اگرچه اين بل گاهي هم سپر بلا بوده است در مقابل

هجوم متعصبان خشکیده نوقی که با هر زیبایی و ظرافت و هنری دشمنند و جز سلیقه و عقیده ی خود بر نمیتابند . در دیاری که تحولات اجتماعی غالباً نقیض وضع موجود بوده است نه مکمل و در امتداد آن .

۳ - درباره ی اصل داستان خسرو و شیرین و آنچه از شرح عشق این دو در متون قبل از نظامی آمده است - از قبیل خدای نامک ، شاهنامه فردوسی ، غرر اخبار ثعالبی ، ترجمه ی بلعمی تاریخ طبری و شرح العیون ابن نباته - می توانید به مقاله دکتر طلعت بصاری به عنوان " چهره ی شیرین " در مجله سخن صفحه ۲۲ سال چهاردهم مراجعه فرمائید . در میان آثار بعد از نظامی هم منظومه ی حسودانه ی عارف اردبیلی ( قرن هشتم ) دیدنی است . این منظومه با عنوان " فرهادنامه " به کوشش دکتر عبدالرضا آذر ، سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چاپ شده است . راجع به سابقه ی تاریخی لیلی و مجنون هم استاد محمد جعفر محبوب تحقیق فاضلاهی دارد در صفحات ۶۲۳ - ۶۲۵ سال چهاردهم مجله سخن .

۴ - اقتباسی است ازین بیت : کس شاعری به قوت بازو نکرده است ، این کار را بعهده ی من واگذاشتند و بیت اثر طبع دوست از دست رفته ای است به نام فخرالدین مزارعی که در دانشکده همدوره ی من بود و بخلاف بنده هم شاعری لطیف طبع و هم ورزشکاری قوی بازو . یادش گرامی باد .

۵ - دریغا که نظامی داستانهایی جنایی روزگار ما را نخوانده بوده است وگرنه برای مرگ ناگهانی این سلام در جستجوی علت معقول تری می بود . ملاحظه فرمائید ، دختری را بی رضایت خودش به شوهری داده اند ؛ شوهر شیریه را پرداخته است و دختر را خریده است و به خانه برده .

دختری چنین چه فرقی می تواند داشته باشد با کنیزکی که از بازار نخاسان خریده باشند یا گاو و گوسفندی که از چوپانان دور و بر آبادی .

در همچو حال و هوایی به نظر شما معقول می نماید که لیلی - اسیر زر خرید - تحاشی کند و تسلیم هوس برانگیخته ی مرد نشود و مرد هم بزرگوارانه با او مدارا نماید و بعد هم بی هیچ درد و مرضی بیفتد و بمیرد ؟

دریغم می آید انگشت اتهام را به طرف لیلی گرفتند ، اما اگر بجای بنده و شما یکی از ماموران آگاهی بر سر جسد بی جانش ابن سلام می رسید قطعا در نخستین برخورد ذهنش متوجه مسمومیتی می شد و در جستجوی عامل جنایت به سراغ زنی می رفت که نادلخواه به شوهرش داده اند و اسیر زندان حرمسایش کرده اند .

۶- وچه حرف معقولی است که: بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد بُرد .  
۷ - و این از همان نمونه هائی است که به احتمال بسیار کاتبان به کمک نظامی برخاسته اند تا به داستان هیجانی بخشند . لیلی دخترک محکوم بی دست و پایی که حتی جرات ندارد ماجرای دلپستگی اش را با مادر در میان گذارد تا چه رسد به مخالفت با فرمان پدر ، ناگهان در شب زفاف تبدیل به قهرمان بوگس میشود و با یک ضربه عرب گردن کلفت به هیجان آمده ی پول داده و زن خریده را نقش زمین میکند .  
ملاحظه بفرمائید : ابن سلام ، لیلی را به خانه می برد و دو سه روزی -

بخلاف طبیعت و سنت اعراب - به نرم کردن عروس می پردازد و سر انجام :

با نخل رُطب چو گشت گستاخ

دستی به رُطب کشید بر شاخ

زان نخل رونده خورد خاری

کز درد نخفت روزگاری

لیلیش تپتچه ای چنان زد

کافتاد چو مرده مرد بی خود

گفت ار دگر این عمل نمائی

از خویشتن و ز من برآئی

سوگند به آفریدگارم

کار است به صنع خود نگارم

کز من غرض تو بر نخیزد

ور تیغ تو خون من بریزد

\*\*\*

این کتاب وسیله بنیاد ایران فردا در فرانسه تقدیم می گردد :  
بنیاد ایران فردا ، انجمن فرهنگی و اجتماعی و غیر انتفاعی  
است که بشماره **0912012460** در فرانسه به ثبت رسیده است .  
بنیاد ایران فردا، بکار پژوهش و ترویج فرهنگ و تاریخ و ادب  
ایران زمین مشغول است .

( اگر شما از کتاب دیجیتالی حاضر راضی هستید و مایلید برای تداوم این  
روند به ما یاری دهید . می توانید کمکهای مالی خود را ؛ هرچند اندک  
و در حد چند دلار یا یورو و ... به شماره حساب شماره **035788756001**

در بانک **CREDIT AGRICOLE ILE-DE-FRANCE**

بنام **Association IRANE FARDA** واریز کنید و یا بصورت نقد  
وسیله پست به آدرس زیر ارسال فرمایید :

**Association IRANE FARDA**

4, Rue Charlie Chaplin

**91080 COURCOURONNES**

**FRANCE**

پرزیدانت انجمن فرهنگی اجتماعی ،

بنیاد ایران فردا

مهندس منوچهر کارگر